

ستم ((ملی)) در ایران

بهرام رحمانی

bamdadpress@swipnet.se

مقدمه

برخی از گرایش‌های سیاسی و اجتماعی بر این باور هستند که هر جا ظلم و ستم وحشیانه‌تر باشد مرکز انقلاب در آن جاست؟! این گرایش هر چی که باشد قرابتی با مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم ندارد. برای این که جامعه هر چقدر عقب مانده و در فقر و فلاکت غرق باشد به همان درجه از یادگیری علم و مبارزه طبقاتی عقب می‌ماند. کارگران و آزادی خواهانی که به انقلاب فکر می‌کنند تا حدودی باید امکانات رفاهی و مطالبات سیاسی نظیر آزادی تشکل، اعتصاب، بیان و... را به حکومت تحمیل کرده باشند. در بستر این مبارزه طبقاتی، اهداف و شعارهای مردم معترض صیقل می‌یابد و فعالین و سازمان دهندگان آن آب دیده، با تجربه و پیچیده می‌شوند. هر چند که بعید به نظر نمی‌آید مردم فقیر و درمانده دست به شورش بزنند. بدون این که مبارزه هدفمندی را در افق فعالیت‌های خود قرار داده باشند. مثلاً اگر فقر و فلاکت و سرکوب‌های وحشیانه باعث انقلاب می‌شد تاکنون ده‌ها بار باید انقلاب در کشورهای آفریقایی، افغانستان و... روی می‌داد. بنابراین باید توجه داشت که حل پایه‌ای ستم ملی در نظام سرمایه داری از کانال روشنگری و مبارزه طبقاتی می‌گذرد.

حکومت‌های مرکزی ایران، با سیاست‌های نژادپرستی میلیون‌ها انسان ساکن این کشور را از ابتدایی‌ترین حقوق خود، یعنی از یادگیری علمی زبانشان محروم کرده‌اند. در واقع با وقاحت و بی‌شرمی بی‌فرهنگی، نابرابری و تبعیض و سرکوب را جایگزین برابری همه شهروندان و تعلیم و تربیت متساوی مسائل فلسفی، علمی و هنری نموده‌اند. از سرکوب وحشیانه و مداوم مردم غیر فارس، به بهانه دفاع از «تمامیت ارضی» ایران، هیچ کوتاهی نکرده و همه توان و قدرت خود را در این راه غیر انسانی به کار گرفته‌اند. اگر به جای حکومت شاه، یک نظام انسانی بر سر کار بود و به جای سیاست فاشیستی یک سیاست متمدنانه وجود داشت، موقعیت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی این کشور، فرسنگ‌ها جلوتر از این بود. چه بسا که گرایش ارتجاع اسلامی در انقلاب ۱۳۵۷ نمی‌توانست به حاکمیت دست پیدا کند و جنگ خونین خود را بر علیه زنان، جوانان، کودکان، کارگران، دانشجویان، روشنفکران، بازنشستگان و اقلیت‌های ملی و مذهبی در چنین ابعاد وسیعی سازمان دهد. در واقع ریشه به قدرت رسیدن رژیم جمهوری اسلامی را در گام نخست باید در زمینه سیاسی و فرهنگی رژیم سلطنتی جستجو کرد.

رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی، با سیاست دفاع از «تمامیت ارضی ایران» و مبارزه با «تجزیه طلبی» بزرگ‌ترین و وحشیانه‌ترین بلاها را سر مردم غیر «فارس» آورده‌اند. البته این مسئله طوری تعبیر شود که گویا مردم فارس زبان در حاکمیت این رژیم‌ها خوشبخت هستند. سرمایه داران با هر زبانی که حرف بزنند، به کدام ملیت وابسته باشند حامی حکومت بورژوازی هستند. بر عکس کارگران در حمایت از نظام‌های بورژوازی نفعی

ندارند. آنان جدا از این که به کدام منطقه، زبان و ملیت تعلق دارند تنها با فروش نیروی کارشان زنده هستند و شدیداً توسط بورژوازی «خودی» و غیر «خودی» استثمار می‌شوند. سرمایه‌دار و کارگر، به دو طبقه متفاوت و متضاد تعلق دارند. تعلق به هر کدام از این دو طبقه اصلی جامعه، ارادی و دل به خواهی نیست، بلکه بستگی به موقعیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی دارد که فرد در کجا قرار بگیرد. در این میان زبان و ملیت نقش اساسی بازی نمی‌کند. امروز چند میلیون ایرانی در چهارگوشه دنیا زندگی می‌کنند. در بین این‌ها کسانی که سرمایه‌های کلان دارند به راحتی در کنار هم طبقه‌ای‌های خود در اروپا و آمریکا و کانادا قرار می‌گیرند، حتا اگر زبان هم ندانند با کمک مترجم در میان هم طبقه‌ای‌های خود حضور می‌یابند و به داد و ستد می‌پردازند. مثلاً خانواده رژیم سلطنتی و نزدیکانشان میلیاردها دلار سرمایه در اختیار دارند. آیا این همه ثروت را از کجا آورده‌اند؟ زحمتی برای جمع کردن آن کشیده‌اند؟ آیا با کار و تلاش می‌توان چنین ثروتی را به دست آورد؟ مسلماً نمی‌توان از طریق کار و زندگی شرافتمندانه و انسانی و با دست رنج خود، تنها به اندازه مبلغی که خانواده سلطنتی خرج می‌کنند دست پیدا کرد. قاعدتاً این ثروتی که امروز رضا پهلوی و طیف مرفه سلطنت طلب در اختیار دارند؛ ثروتی است که از استثمار مردم زحمتکش ایران و منابعی که باید صرف خدمات اجتماعی مردم می‌شد کسب شده است. این کاری است که اگر در حکومت شاه هزار فامیل به جیب می‌زدند، امروز سه هزار فامیل دار و دسته آخوندی در قدرت به جیب می‌زنند. در این میان کارگران و مردم محروم و تحت ستم هستند که صبح تا شب کار می‌کنند تا شکم خود و خانواده‌شان را سیر کنند. تازه اگر کاری داشته باشند. تا روزی که مزد بگیران جامعه نظام دلخواه خود و تاریخ خود را نسازند، همچنان استثمار شده و در فقر و فلاکت غرق خواهند شد. اما کسانی که پول و پله‌ای ندارند بعد از یادگیری زبان، جذب کارگاه‌ها و کارخانه می‌شوند و یا تحصیل می‌کنند. در هر حالت، هر کدام هم طبقه‌ای‌های خود را پیدا می‌کنند.

تاریخ نشان داده است که ادعای هر دو حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی، مبنی بر این که اگر مردم تحت ستم اجازه داشته باشند به زبان خود فعالیت فرهنگی کنند، «تجزیه طلب» خواهند بود و «تمامیت ارضی» کشور را به خطر خواهند انداخت یاوه‌ای بیش نیست. چنین ادعایی دروغ بزرگی بیش نبوده و اساساً غیر واقعی می‌باشد. چرا که اگر به عنوان مثال مردم آذربایجان را در نظر بگیریم حداقل در قرن اخیر، در آذربایجان هیچ حزب و سازمانی که رنگ و بوی ملی و نژادی داشته باشد، سر بلند نکرده است. به دلیل این که نه کارگران این منطقه از ایران و نه بوژوازی آن، در حالی که می‌توانند در سطح سراسری این کشور، دست به فعل و انفعال اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بزنند عاقلانه نیست که خود را در آذربایجان محدود سازند. به تاریخ مراجعه کنیم. انقلاب مشروطیت از تبریز آغاز شد اما در تهران خاتمه یافت. سلطانزاده و حیدر عموآوغلو، نه یک حزب آذری، بلکه اولین حزب کمونیست ایران را بنیان گذاشتند. یوسف افتخاری نه در سراب و اردبیل، بلکه در آبادان کارگران شرکت نفت را سازمان داد. جعفر پیشه‌وری نخست به مجلس ملی راه پیدا کرد و بعد از شکست جنبش دموکراتیک آذربایجان در آن سوی ارس، در باکو، گرفتار استالین گردید. یا در همین انقلاب ۱۳۵۷، از واقعه کوچکی که در قم رخ داد صرف نظر کنیم، در روز بیست و نهم بهمن ماه ده‌ها هزار نفر در خیابان‌های تبریز، بر علیه رژیم شاه دست به تظاهرات زدند و برای اولین بار با ارتش سرکوبگر این حکومت درگیر شدند و صدای ناقوس مرگ آن را به صدا در آوردند. سنتا آذربایجان، کردستان، گیلان، مازندران و خوزستان، مراکز تلاطمات

سیاسی و اجتماعی جامعه ایران به شمار می آیند. همین امروز هم اگر از اقلیت کوچک آذربایجانی در خارج کشور که با جبهه خلق پان ترکیستی ایلچی بیگ، رئیس جمهور سابق جمهوری آذربایجان و گرگ های خاکستری و حزب حرکت ملی ترکیه در تماس هستند و شعار اتحاد ناسیونالیستی و نژادی تبریز، باکو و آنکارا را سر می دهند تا رویای ساختن امپراتوری پان ترکیسم را برآورد سازند؛ صرف نظر بکنیم. با این واقعیت اجتماعی و سیاسی روبه رو می شویم که مردم معترض آذربایجان در همبستگی با آزادی خواهان سراسر کشور، به طور جدی و پیگیر خواهان این هستند که نه تنها خودشان، بلکه همه مردم ایران بدون در نظر گرفتن ملیت و زبان، شهروندان متساوی الحقوق باشند و اصل حقوق شهروندی شان را به دست آورند. کلیه مظاهر برتری و نژادپرستی «آریایی» و «امت» و نابرابری را لغو گردانند. بنابراین حکومت های مرکزی ایران، اسم رمز سرکوب خود را زیر ادعاهای ارتجاعی «حفظ تمامیت ارضی» و «تجزیه طلبی» پنهان کرده اند که تفاوتی با سیاست فاشیستی و نژادپرستی ندارد. این حکومت ها رابطه سالم و برابر شهروندان ایران را به شدت خدشه دار ساخته و عامل خصومت و دشمنی هستند. رژیم شاه بی شرمانه ۲۱ آذر ۱۳۲۵، روز سرکوب جنبش دموکراتیک آزادی خواهانه آذربایجان و کشتار مردم آزادی خواه را روز «نجات آذربایجان» و روز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با سازماندهی سیا را روز «رستاخیز ملی» نامید. در حالی که این روزها، روزهای سیاهی در تاریخ ایران هستند که جنبش های مترقی و آزادی خواهانه مردم، در این روزها به دست ارتش و پلیس شاهنشاهی و کسانی نظیر دار و دسته شعبان بی مخ ها و با ریختن خون ده ها هزار انسان سرکوب گردیدند. در رژیم جمهوری اسلامی نیز چنین روزهای سیاه و شوم، مانند کشتار مردم کردستان، ترکمن صحرا، خوزستان، وقایع خونین بعد از ۳۰ خرداد، کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و... کم نیستند.

هنگامی که در کشوری به کرد، بلوچ، عرب، آذربایجانی و... اجازه داده نمی شود، فعالیت فرهنگی به زبان خود داشته باشند و هر گونه تلاشی در این راستا با زندان و اعدام و سرکوب و کشتار جواب می گیرد، حاکمان چنین کشوری، چه تفاوتی با حاکمان فاشیست و نژادپرست دارند؟ چه تفاوتی بین حاکمانی نظیر شاه، خمینی، ملاعمر، هیتلر، موشه دایان، آریل شارون صدام حسین و غیره وجود دارد؟ فلسطینی هایی که ساکن اسرائیل هستند، شهروندان درجه دو محسوب می شوند. تازه دولت اسرائیل چندین دهه است که مردم فلسطین را قتل عام می کند. صدام حسین با ریختن بمب شیمیایی بر سر مردم حلبچه، جنایت بزرگ تاریخی دیگری را به جنایات خود افزود. آرشیوهای دولت ترکیه، پر از طرح و نقشه عمل های هولناکی در رابطه با نابودی مردم کرد است. رژیم شاه دست کمی از این ها نداشت و رژیم جمهوری اسلامی هم از بهار ۱۳۵۸، یعنی هنوز که چند ماهی از انقلاب نگذشته بود، حمله هوایی و زمینی خود را بر علیه مردم محروم، حق طلب و تحت ستم کردستان آغاز کرد. از آن تاریخ تمام نقاط کردستان، یک پارچه میلیتاریزه شده و حالت فوق العاده نظامی حکم فرما است. تردد در میان شهرها و دهات کردستان، به مراتب سخت تر و خطرناک تر از گذشتن «غیر قانونی» از مرزهای بین المللی است. در ورودی و خروجی شهرها و دهات و ارتفاعات و جاده ها کنترل شدیدی وجود دارد.

نوام چامسکی می گوید: «زبان برای بیان اندیشه، برای برقراری ارتباطات درونی عاری از هر گونه توجه خاص به ارتباط با دیگران، برای بازی، و برای اهداف مختلف بشر به کار می رود». (نوام چامسکی، زبان و مسایل دانش، ترجمه دکتر علی نوروزی، انتشارات آگه، ص ۵۶)

نگاهی به تاریخ سرکوب مردم تحت ستم

ایران کشوری پهناور است که ساکنان آن به زبان‌های مختلف تکلم می‌کنند. علاوه بر فارسی زبانان، آذربایجانی‌ها، کردها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، افغان‌ها، ارمنی‌ها و... نیز شهروندان درجه دو این کشور «گل و بلبل» هستند. زبان فارسی، زبان رسمی سراسری مردم ایران است. در حالی که زبان‌های دیگر به شدت سرکوب شده و ممنوع هستند. در نتیجه ستم «ملی» و «فرهنگی»، یک معضل بزرگ بوده و ریشه در تاریخ معاصر ایران دارد. در این کشور، کلیه اندیشه‌ها و آمال انسان‌های تحت ستم که نیروی محرکه تکامل تاریخ تلقی می‌شود، به شدت سرکوب شده است.

رنسانس، انقلاب تکنولوژی، جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۱۴ و وقایعی که بعد از آن به وقوع پیوست، به ویژه انقلاب عظیم کارگران و سوسیالیست‌ها و آزادی خواهان روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ و تلاطمات کارگری در جهان که تحت تاثیر این انقلاب به فوران درآمده بود، سبب گردید که جغرافیای اقتصادی و سیاسی تغییر یابد. در میان دو جنگ جهانی اول و دوم، یعنی بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ و بعد از آن، به تدریج کشورهای جدیدی تاسیس گردیدند. در جنگ جهانی دوم فاشیست‌ها که برای نابودی بشریت، مدنیت و هر گونه حرکت آزادی خواهی، از هیچ جنایتی فرو گزار نبودند، بخشی از زندگی مردم جهان را به خاک و خون کشیدند. در چنین شرایطی، مبارزات «استقلال طلبانه» از یک طرف و مبارزات «کارگری و سوسیالیستی» از طرف دیگر، به جنبش‌های اجتماعی فعال و دخالتگر تبدیل شدند.

این تحولات جهانی تاثیر خود را در ایران نیز گذاشت. انقلاب مشروطیت در چنین اوضاع و احوال جهانی، تحول عظیمی در ایران بود. اما ایران به دلائل گوناگونی (که از حوصله این بحث خارج است) نتوانست به آن درجه از رشد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی که در غرب کسب شد، دست پیدا کند. در نتیجه اختناق سیاسی و استثمار طبقاتی و ستم ملی با شدت بیش‌تری ادامه یافت. در صورتی که کسب آزادی‌های فردی و اجتماعی و لغو ستم ملی یکی از مهم‌ترین خواسته‌های مردم ایران بود. همه گروه‌های مختلف ساکن ایران که به زبان‌های مختلف حرف می‌زنند در راه کسب آزادی و به وجود آوردن یک شرایط دموکراتیک و برابر با هم متحد و در رابطه تنگاتنگ قرار دارند.

اما بررسی‌های تاریخی و پژوهش‌های محققین جامعه شناسی و مردم شناسی نشان می‌دهند که حکومت‌های شوینیستی و فاشیستی و دیکتاتوری، اجازه نداده‌اند مردم در ساختن تاریخ و سرنوشت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود، آزادی عمل داشته باشند و به یک زندگی دلخواه خود برسند. مهم‌تر از همه این حکومت‌ها به زور سرنیزه «یکتاپرستی» و «تک‌زبانی» را به مردم تحمیل کردند.

ستم ملی، در شرایطی که حاکمان دیکتاتور مبلغ برتری قومی و ملی و تبعیض هستند و حقوق مساوی برای همه شهروندان را به رسمیت نمی‌شناسند، نه تنها از بین نمی‌رود، بلکه در هر پیچ و خم تاریخی و بحران‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی، در مرکز فعل و انفعالات سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرد که بی‌شک عواقب آن مخرب و فاجعه‌بار است. سیاست ناسیونالیستی، تقابل و کشمکش‌های قومی و خصومت و دشمنی را پدید می‌آورد.

به عنوان مثال، اگر از نظر اقلیت کوچکی که مدعی ستم ملی در آذربایجان هستند صرف نظر کنیم، با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم که در آذربایجان، مضمون مبارزه مردم سراسری و طبقاتی و از جمله آزادی فعالیت فرهنگی و زبانی (ترکی) و دیگر زبان‌های غیررسمی در ایران است. در حالی که در کردستان چنین نیست. سرکوب و ستم ملی در کردستان ریشه‌دارتر، دراز مدت و عمیق است. سرکوب و کشتاری‌هایی که حکومت‌های ایران، حداقل در صد سال اخیر از مردم کرده‌اند، غیر قابل تصور است. حکومت پهلوی از رضاخان میرپنج تا پسرش رضا شاه و رژیم جمهوری اسلامی تاکنون هر آن که چه در توان‌شان بوده در کوچ، سرکوب، شکنجه و اعدام مردم کرد به کار بسته‌اند و امروز هم کردستان ایران، یک پارچه میلیتاریزه شده است. در حالی که در نقاط دیگر ایران چنین شرایط فوق‌العاده‌ای حاکم نمی‌باشد. البته باید تاکید کرد که این بدان معنا نیست که در جاهای دیگر ایران، ستم ملی وجود ندارد. در بلوچستان، خوزستان، آذربایجان و در هر جایی که مردم غیر فارس زبان زندگی می‌کنند ستم و نابرابری و تحقیر وجود دارد. آنچه که مهم است در نظر گرفتن تفاوت‌ها و اتخاذ سیاست معین در رابطه با شرایط آن منطقه است. در کردستان ایران سرکوب وحشیانه و عریان، نه تنها در ایران، بلکه در کردستان ترکیه، سوریه و عراق هم هر کدام با ویژگی‌های خودش حاکم است. در آذربایجان شرایط فرق می‌کند. مردم آذربایجان بعد از انقلاب مشروطیت در حکومت مرکزی، ارتش، پلیس و دیگر نهادهای سراسری نقش و حضور فعال دارند. به علاوه کارگران آذربایجانی در سطح کل کشور کار می‌کنند. سرمایه‌داران آذری در استثمار کل کارگران ایران، در کنار سرمایه‌داران فارس زبان هستند. اما مردم کردستان هرگز از چنین موقعیت‌هایی برخوردار نیستند. در واقع آذربایجانی‌ها، به عنوان دومین گروه جمعیت کشور، در کلیه عرصه‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی نقش مستقیم دارند.



در اواسط قرن نوزدهم جمعیت ایران، چه از لحاظ اشتراک نژادی و چه از نظر رشد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مانند امروز نبودند. ساکنین ایران را انواع و اقسام اقوام تشکیل می‌دادند که به زبان‌های ایرانی آریای (فارسی، بلوچی، لری، بختیاری، گیلکی و مازندرانی، تاتی، هرزنی، افغانی، تاجیکی)، ترکی (آذربایجانی، ترکمنی و قشقایی) و سامی (عربی، آسوری و عبری) و... تکلم می‌کردند.

همه این اقوام در پروسه رشد مناسبات سرمایه‌داری و در رقابت‌های استعماری و امپریالیستی، در ظرفیت و توان خود نقش داشتند. این ترکیب جمعیت در اثر چندین هزار سال تاریخ پر فراز و نشیب جنگ‌ها و مهاجرت‌های اقوام و قبایل مختلف آریایی، تورانی، یونانی، عربی، ترکی، مغولی، افغانی و... تغییر و تحول یافته است. برخی از سلاطین ایرانی، مانند پادشاهان صفوی، نادرشاه و قاجار و پهلوی، در جهت تحکیم حکومت و موقعیت خویش و برای مهار کردن شورش‌های مردم، علاوه بر سرکوب‌های خونین، این اقوام را در سطح وسیعی جا به جا کرده و کوچ داده‌اند.

شاه عباس اول صفوی در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، تعدادی از مردم کرد را به زور به خراسان کوچ داد. کردستان سرزمین اصلی مردم کرد است که در مرکز خاورمیانه قرار دارد. کردستان با جمعیتی بیش از ۲۵ میلیون نفر به چهار بخش، در کشورهای ایران، ترکیه، عراق و سوریه تقسیم گردیده‌اند. علاوه بر آن در اثر جنگ‌های تزار روسیه و سلاطین ایران، بخشی از مردم کرد، در درون مرزهای روسیه قرار گرفتند. آنان بعد از

انقلاب اکتبر در نزدیکی‌های آذربایجان، از پارلمان محلی برخوردار بودند. اما در بحبوحه جنگ جهانی دوم استالین، آن‌ها را در جمهوری‌های دیگر پراکنده ساخت.

علی‌رغم این همه فشار و سرکوب، هم زیستی این اقوام در کنار هم و دلبستگی‌هایشان به زندگی در چهارچوب یک کشور و مبارزه مشترک در برابر فشارها و نامالایمات زندگی، از مقاومت در مقابل تهاجمات و لشکرکشی‌های خارجی، باعث همبستگی این اقوام متنوع در ایران است.

در آخرین سال‌های قرن نوزدهم و در آستانه انقلاب مشروطیت، جمعیت ایران در حدود ۱۰-۹ میلیون نفر بود. این رقم در سال ۱۳۳۶، ۱۹ میلیون، ۱۳۴۵، ۲۸ میلیون، در انقلاب ۱۳۵۷، ۴۰ میلیون، ۱۳۶۸، ۵۳ میلیون و در سال ۱۳۸۰ به ۷۰ میلیون نفر رسید.

بزرگ‌ترین گروه مردم ایران در این دوره از تاریخ، فارس‌ها که در مناطق مرکزی و بخشی از جنوب ایران و در حاشیه دشت کویر و لوت و خراسان ساکن بودند، مانند دیگر اقوام آریایی متعلق به زبان‌های «هند و اروپایی» هستند.

اقوام آریایی بعد از گسترش جمعیت خود در سرتاسر فلات ایران، به سه قوم مشخص و متمایز تقسیم شدند. بخشی از آنان که در آذربایجان و کردستان (شمال و غرب ایران) ساکن شدند و اولین سلسله بزرگ سلطنتی تحت نام «ماد»‌ها را به وجود آوردند. آنان بعد از براندازی دولت آشور بر بین‌النهرین و ارمنستان نیز حاکم شدند.

شاخه دیگری از آریایی‌ها به نام پارس‌ها در جنوب ایران، به ویژه در ایالات فارس و اصفهان اقامت گزیدند. پارس‌ها، اجداد فعلی فارس‌ها، به زبان پارسی باستان حرف می‌زدند و به خط میخی می‌نوشتند. پارس‌ها امپراتوری بزرگ هخامنشی و ساسانیان را در فلات ایران تشکیل دادند.

بخش سوم آریایی‌هایی بودند که در خراسان ساکن شدند. آنان دولت بزرگ اشکانیان را به وجود آوردند. زبان پارت‌ها پهلوی و یا پارسی میانه بود.

برخی از تاریخ‌نگاران اظهار می‌دارند که زبان فارسی رایج در ایران امروز، همان زبان فارسی دری نهصد سال پیش است که از ماوراءالنهر، یعنی از آن سوی رودخانه جیحون (آسیاس مرکزی)، به وسیله ترکان غزنوی و سلجوقی به ایران آمده و توسط سلاطین ترک، زبان رسمی و ادبی ایران و بخش بزرگی از آسیای صغیر (ترکیه فعلی) و شبه قاره هند گردیده و بعد با همکاری شعرای کلاسیک عمده ترک زبان، سنایی، مولانا جلال‌الدین سلجی، نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، قطران تبریزی و امیر خسرو دهلوی، شکل زبان فارسی کنونی به این پایه ادبی رسیده است. (جواد هیئت، سیری در زبان و لهجه‌های ترکی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۶، صفحه ۳۹۲)

در ایران معاصر، ملیت‌های دیگری از آریایی‌ها زندگی می‌کنند که فارس نیستند و به زبان‌های دیگر حرف می‌زنند: لرها، کردها، بختیاری‌ها، بلوچ‌ها، گیلکی‌ها و مازندرانی‌ها، طالش‌ها، تات‌ها و هرزنی‌ها.

کردها به زبان کردی، تکلم می‌کنند و از دوران قدیم با ترک‌ها در شمال و با لرها در جنوب رابطه نزدیکی داشته و دارند. لرها از قدیمی‌ترین اقوام ایرانی بوده و زبان آن‌ها نیز سابقه طولانی دارد. بلوچ‌ها که در مرز ایران و افغانستان زندگی می‌کنند به زبان بلوچی حرف می‌زنند.

ترک‌های ساکن ایران به سه بخش تقسیم می‌شوند: ترک‌های آذربایجانی، ترکمن‌ها و قشقایی‌ها. زبان ترکی در آذربایجان، زنجان، ترکمن صحرا و گنبد کاووس زبان عموم و در تهران، قزوین، خراسان، ساوه، اراک، گرگان،

همدان و فارس نیز زبان مادری عده‌ای از مردم است. زبان ترکی، زبان مادری مردم آذربایجان و ترک‌های ساکن سایر نقاط ایران، غیر از ترکمن‌ها، است.

به غیر از ایران و جمهوری آذربایجان و نقاط مختلفی در ایران که ذکر آن‌ها رفت، زبان آذربایجانی در بخشی از عراق (عراق امروزی) و در شرق ترکیه (ارزروم و قارص) نیز زبان مادری اکثر اهالی آن مناطق است.

تا اوایل قرن شانزدهم و تشکیل دولت صفویه، ترک‌ها در آذربایجان و سایر نقاط ایران، به صورت قبیله‌ای و قومی زندگی می‌کردند. شاه اسماعیل صفوی، پایه‌گذار سلسله صفویه، از اتحاد قبایل مختلف آذربایجانی و دیگر ترک‌ها (شاملوها، تکلوها، استاجلوها، ذوالقدرها، افشارها، قجرها و بهارلوها)، سپاه شصت هزار سواره تحت نام «قرلباش» را تشکیل داد که در مقابل امپراتوری عثمانی ایستاد. وحدت تدریجی بخش بزرگی از این قبایل در قرن‌های هفده و هیجده به انسجام و رشد آذربایجانی منجر گشت. در قرن بیستم به رقیب اصلی مردم فارس در صحنه اقتصادی و سیاسی ایران تبدیل گردید. ریشه نخستین آثار نظم نوشته فارسی-ترکی به قرن چهاردهم میلادی بر می‌گردد. عمادالدین نسیمی نخستین شاعر مشهور آذربایجان است که وابسته به فرقه «طریقت حروفیگری» بود. بنیانگذار این فرقه شاعر-فیلسوف فضل‌الله نعیمی (۲۱۳۴۰ م.) به دستور میران شاه پسر تیمور لنگ، در نخجوان کشته شد.

در سال ۱۴۱۷ میلادی، در صحن مسجد صاحب‌الامر تبریز، بنا به فتوای روحانیون، پوست از تن نسیمی کردند و پس از آن در طی قرن‌ها زبان فارسی و آذربایجانی هر دو زبان ادبیات مکتوب آذربایجان بوده است. این نشان می‌دهد که خصلت مبارزه مردم آذربایجان، هرگز خصلت محلی و ملی نداشته، بلکه بر عکس حوادثی که در تبریز شروع می‌شد در تهران فیصله پیدا می‌کرد. این خصلت ویژگی خاصی به مبارزه مردم آذربایجان می‌دهد. بنابراین تلاش پان‌ترکیست‌ها که هدف محدود کردن مبارزه مردم آذربایجان، در چهارچوب این منطقه را دارند تلاشی بیهوده و عبث است. به دلیل این که مبارزه انترناسیونالیستی کارگری در آذربایجان ریشه تاریخی دارد. از سوی دیگر نه بورژوازی آذربایجان از منافع سراسری خود در ایران دست می‌کشد و نه فعالین و جریان‌های سیاسی و اجتماعی چپ و سوسیالیست دوست دارند مبارزه طبقاتی خود را به آذربایجان محدود نمایند. مهم‌تر از همه، زیست و زندگی و همبستگی مردم آذربایجان با مردم دیگر نقاط ایران، بسیار پایدار و دیرینه است که بتوان با اهداف ناسیونالیستی پایه‌های این وحدت انسانی را سست کرد. در این میان نه به شوینیسیم ایرانی و نه به پان‌ترکیسم، نباید میدان داد که اهداف ارتجاعی و عقب مانده خود را به جامعه غالب کنند. باید تلاش کرد که مبارزه طبقاتی و همبستگی انسانی همه گروه‌های مردمی در ایران و منطقه و پیوندهای بین‌المللی را به کرسی نشاند، در عین حالی سعی کرد که هر گونه ستم ملی و فرهنگی و زبانی را از بین برد و حقوق برابر و یکسانی را در مقابل کل جامعه ایران قرار داد. سرانجام به جامعه‌ای دست پیدا کرد که هیچ ملیت و زبانی خود را برتر نداند. سیاست برتری و تبعیض ملی و نژادی، سیاست‌های فاشیستی هستند که مخرب جامعه بشری می‌باشند.

اگر به تاریخ نگاه کنیم و دوره مشروطیت را مد نظر داشته باشیم، به خوبی در می‌یابیم که مبارزه مردم آذربایجان، خصلت سراسری داشته و پان‌ترکیسم نقش بسیار ضعیف‌تر را بازی کرده است. این گرایش آن قدر ضعیف و ناچیز بوده که هیچ کس و جریانی آن را جدی نگرفته است. به عنوان مثال کسانی چون خیابانی که سیاست لیبرالی داشت و در آذربایجان سازمان دهنده جنبش کمیته ایالتی حزب دموکرات ایران بود، سردبیری

روزنامه «تجدد» را نیز به عهده داشت. هدف خیابانی و دیگر رهبران این جنبش، نه تنها برقراری یک جامعه دموکراتیک در آذربایجان، لکه در سراسر ایران بودند و تبریز را پایگاه و دژ محکمی برای آزادی سراسر ایران به حساب می‌آوردند. در حالی که در آن ایام جریان «اتحاد اسلامی» که مورد حمایت آلمان و امپراتوری عثمانی بود، در تبریز روزنامه منتشر می‌کردند و بر شعارهای پان ترکیستی پافشاری می‌کردند. هدف آنان از طرح این شعار، جدا کردن مردم آذربایجان از سایر نقاط ایران و شکستن جنبش سراسری تجدد طلبانه و آزادی خواهانه و به وجود آوردن تفرقه در میان مبارزین گرایش چپ جامعه بود.

جناح چپ انقلابی و سوسیالیستی سوسیال دموکرات‌ها (اجتماعیون-عامیون) به رهبری حیدر عموواغلو و علی مسیو، در پیشبرد امر مبارزه سراسر ایران نقش بر جسته‌ای داشتند و در سازماندهی کارگران و مردم محروم برای راه انداختن یک جنبش اجتماعی نیرومند و مسلحانه سراسری، هرگز به ملیت و زبان توجه نمی‌کردند، همزمان با آذربایجان در گیلان، مشهد، تهران و... جنبش‌های آزادی خواهانه و مساوات طلبانه را سازماندهی و رهبری می‌کردند.

ارامنه نیز مثل آریایی‌ها و یونانی‌ها از اقوام «هند و اروپایی» محسوب می‌شوند. آن‌ها مناطقی که امروز بخش بزرگی از جمهوری ارمنستان و شمال شرقی ترکیه فعلی است، سکونت یافتند. ارامنه زبان خود را «های» و کشورشان را «هایستان» می‌نامند که در زبان فارسی ارمنستان نامیده می‌شود. ارمنی‌ها در جنگ‌های خونین بین دو امپراتوری ایران و روم در دوره ساسانیان، آسیب‌ها و ضربات هولناکی خوردند.

در اوایل قرن هفدهم (۱۶۰۳)، شاه عباس اول صفوی بعد از شکست در جنگ با عثمانی، هزاران هزار ارامنه ساکن جلغای آذربایجان را به زور به منطقه اصفهان کوچ داد. ارامنه در رشد اقتصاد و تجارت ایران و کشورهای اروپایی در عهد صفویه نقش مهمی داشتند.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، بخشی از ارامنه شرق ترکیه به دلیل قتل عام و اختناق که از طرف امپراتوری عثمانی و بعد از آن از طریق جمهوری ترکیه اعمال می‌شد به ایران آمدند و در شهرهای ارومیه و تبریز و دیگر نقاط ایران ساکن شدند. نقش ارامنه در جنبش‌های ترقی خواه ایران و منطقه از جمله انقلاب مشروطیت بسیار چشمگیر بود.

در دوران دیکتاتوری رضا شاه، مردم ارامنه به شدت سرکوب شدند و مدارس و مطبوعات آنان تعطیل و ممنوع گردیدند. مردم ارامنه در جنبش دموکراتیک آذربایجان، شرکت و حضور فعال داشتند.

بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، بلشویک‌ها، به جنگ‌های مداوم روسیه تزاری و ایران خاتمه می‌دهند و در این میان کارگران و مردم آزادیخواه این فرصت را می‌یابند که جنبش‌های مترقی خود را سازمان دهند. مرکز این جنبش‌ها در آذربایجان، گیلان، تهران و خراسان قرار داشت.

اما بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (۲۱ فوریه ۱۹۲۱)، رضاشاه با سرکوب جنبش‌های مترقی در آذربایجان، گیلان و مشهد، با یاری امپریالیسم انگلیس، پرچم ارتجاعی ناسیونالیسم و شوونیسم فارس را بلند می‌کند. در این دوره عملکرد حکومت مرکزی و تحقیر و توهین به ملیت‌های دیگر، پایه‌های ارتجاع ناسیونالیسم ایرانی را می‌سازد.

پایه‌های ناسیونالیسم قومی (فارس) را حکومت پهلوی محکم ساخت. برای مثال محمود افشار که در هند و انگلیس تحصیل کرده بود و از سوئیس دکترا گرفته بود، در بازگشت به ایران در سال ۱۳۰۰ «انجمن ایران جوان» را تأسیس کرد و مجله «آینده» را در ژوئن ۱۹۲۵ (تیرماه ۱۳۰۴) مقارن با انقراض سلسله قاجاریه در تهران بنیاد گذاشت. در این انجمن مشرف‌الدوله نفیسی و نیز اسماعیل مرآت، جواد عامری، دکتر علی‌اکبر سیاسی عضو بودند. دکتر افشار در شرایط مناسب سیاسی دوره رضاشاه در نخستین شماره «آینده» به عنوان مانیفست محفل خود چنین نوشت: «... اگر ما نتوانیم همه نواحی و طوایف مختلفی را که در ایران سکنی دارند یکنواخت کنیم، یعنی همه را به تمام معنی ایرانی نماییم، آینده تاریکی در انتظار ماست»... دکتر افشار آن‌گاه از پنج خطر به قرار زیر نام می‌برد:

خطر آبی: انگلیسی‌ها

خطر سرخ: کمونیست‌های روسیه شوروی

خطر سبز: عرب‌ها

خطر زرد: عثمانی‌ها

خطر سیاه: جهل و استبداد

و راه مقابله با این رنگ‌های «خطرناک!!» را در اشکال زیر توصیه می‌کند:

الف: ترویج زبان و ادبیات فارسی و تاریخ (آریایی‌های کشور) ایران به خصوص در آذربایجان، کردستان، عربستان ایران (خوزستان)، بلوچستان و نواحی ترکمن‌نشین.

ب: کوچ دادن ایلات ترک و عرب به داخل و ایلات فارس به مناطق آذربایجان و خوزستان.

پ: تغییر تقسیمات کشوری بنا به ایدئولوژی وحدت ملی.

ت: از بین بردن اسامی ترکی و عربی و غیرفارسی دهات، کوه‌ها، رودها و فارسی کردن آن‌ها.

(در راستای این فکر «گه شهر» بلوچی به «نیک شهر»، «آخماقیه» آذربایجان به «احمقیه»، تاتاغو و جیغاتو به نام‌های سیمینه رود و زرینه رود، سلماس به شاپور و ارومیه به رضائیه... تغییر نام یافت).

ث: ممنوع کردن استفاده از زبان‌های محلی در محاکم، مدارس، ادارات دولتی به خصوص در قشون (ارتش).

بنا به نوشته دکتر علی‌اکبر سیاسی، بعد از انتشار مرامنامه انجمن، سردار سپه، اعضای انجمن را خواست و بعد از شنیدن عقایدشان گفت:

«این‌ها که نوشته‌اید بسیار خوبست... ضرر ندارد. با ترویج مرام خودتان چشم و گوش‌ها را باز کنید و مردم را با این مطالب آشنا بسازید. حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود. به شما اطمینان و قول می‌دهم که همه این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من است از اول تا آخر اجرا کنم. این نسخه مرامنامه را بگذارید نزد من باشد، چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید». (از کتاب «کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان»، دکتر ضیاء صدر، انتشارات اندیشه نو، تهران، مرداد ۱۳۷۷، ص ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳ و ۶۴)

رضاشاه بعد از سرکوب مردم آذربایجان، مردم کرد را تحت عنوان مبارزه با «اشرار» قتل عام ساخت. ژنرال‌هایی مانند سپهبد امیر احمدی، فرمانده کشتار مردم لرستان و سپهبد جهانبانی فرمانده کشتار مردم بلوچ، شهرت یافتند. ارتش رضاشاه مردم ترکمن را به شیوه وحشیانه‌ای سرکوب نمود. بدین ترتیب اندیشه پان ایرانیستی و

شونبستی در سال‌های قبل و بعد از جنگ جهانی در ایران پایگاه اجتماعی خود را به وجود می‌آورد. در دهه ۱۹۳۰، با رشد فاشیسم و روی کار آمدن حزب نازی به رهبری آدولف هیتلر در آلمان، رضاشاه و حامیانش موضع خود را قوی‌تر یافتند و با وحشیگری بیش‌تری به پاک‌سازی قومی دست زدند و فعالیت‌های ناسیونالیستی و نژادپرستانه خود را گسترش دادند. در همین دوره است که فریاد شعار «خدا، شاه، میهن» و تئوری‌های «کشور واحد، زبان واحد، ملت واحد» به آسمان بر می‌خیزد و برتری «نژادی» و سلطه فرهنگی «آریایی» به زور سرنیزه به مردم تحمیل می‌شود.

در چنین فضایی تبلیغات شونبستی و فاشیستی توسط روزنامه‌نگاران و نویسندگان و هنرمندانی که تحت تاثیر این تبلیغات قرار می‌گیرند و یا اساساً منافع طبقاتی‌شان ایجاب می‌کند، به سرعت گسترش می‌یابد. به عنوان نمونه ملک‌الشعراى بهار که شاعری توانا بود؛ به آزادی خواهی شهرت داشت؛ در کابینه قوام‌السلطنه وزیر فرهنگ بود. اما در مقابل خواست مردم آذربایجان در مورد حق تحصیل و تدریس به زبان ترکی در مدارس آذربایجان نوشت: «... ای کاش مردم آذربایجان لااقل زبان تات‌های قفقاز یا فارس گویان خود آذربایجان را به عنوان زبان ملی احیا می‌نمودند و ما خود را راضی می‌کردیم که زبان «آذری» که یک لهجه قدیمی است دوباره به دست فرزندان خود احیا می‌شود. اما به کدام دل خوش می‌توانیم راضی شویم که آقایان زبان تحمیلی فاتحان تاتار را بر زبان اجداد و نیاکان ما رجحان می‌نهند.»

ملک‌الشعراى بهار، تفاوتی بین زبان تاتار و زبان ترکی نمی‌دید؛ زبان آذری (ترکی) را یک لهجه قدیمی می‌نامید و از مردم آذربایجان می‌خواست که نه تنها به اجبار باید فارسی را قبول کنند، بلکه به زبان خود نیز فعالیت فرهنگی نداشته باشند. معلوم نیست که چه اشکالی داشت فارسی زبان سراسری کشور باشد و در عین حال مردم هر منطقه هم به زبان محلی خود نیز درس بخوانند، شعر بسرایند، داستان بنویسند و زبان خود را شکوفا نمایند. تصور کنید کودکی که تا هفت سالگی زبان مادری را یاد گرفته و با این زبان احساسات زیبای مادر و اطرافیانش را در ذهن خود ضبط کرده، هنگامی که برای اولین بار پا به کلاس ابتدایی می‌گذارد با مسئله روبه‌رو می‌شود که نه تنها برایش غیر قابل هضم است، بلکه دچار شوک می‌گردد که چرا به خاطر ترکی حرف زدن تنبیه می‌گردد و مورد آزار و اذیت آموزگار قرار می‌گیرد. در چنین شرایطی این کودک بی‌گناه و بی‌خبر از فاشیسم دولتی، چه حالتی پیدا می‌کند؟ این حالت در شکل‌گیری افکار و شخصیت آینده او چه تاثیر مضر و مخربی می‌گذارد؟

اما تاریخ شهادت می‌دهد که علی‌رغم این همه سرکوب و ممنوع کردن فرهنگ و زبان مردم مناطق مختلف ایران، مانند مردم بلوچ، کرد، آذربایجانی، عربی، لری و دیگر زبان‌ها، هنوز هم زنده هستند و نابود نشده‌اند. هنوز هم رفع ستم ملی و به ویژه رفع ستم فرهنگی و زبان یکی از مطالبات پایه‌ای مردم چهار گوشه ایران است. همچنین تاریخ به ما نشان داد که سیاست برتری طلبی پان ایرانیستی و ادعاهایشان مبنی بر بالا دست بودن «نژاد آریایی» و پست و حقیر شمردن دیگر زبان‌ها، نه تنها عامل وحدت و همبستگی مردم ایران نبوده، بلکه عامل فلاکت، سرکوب و کین و دشمنی اکثریت مردم ایران است.

شکی نیست که اگر مردم کردستان، بلوچستان، آذربایجان و غیره این آزادی عمل را داشتند که با زبان خود بخوانند و بنویسند، چه دستاوردهای فرهنگی و اجتماعی کسب نمی‌کردند؟ مسلماً در چنین شرایطی رشد و آگاهی

طبقاتی، سیاسی و فرهنگی‌شان بیش از پیش شکوفا می‌شدند. مثلاً مردم کشور کوچکی مانند سوئیس که به چهار زبان مختلف تکلم می‌کنند، از فرهنگ و تمدن غنی برخوردار هستند.

شایان توجه است که ایرانی بودن ربطی به نژاد و زبان و ایدئولوژی ندارد. امروز طبقات و مبارزه طبقاتی تعیین می‌کند که چه کسانی با هم اتحاد و همبستگی داشته باشند. کارگر در همه نقاط جهان کارگر و سرمایه‌دار، سرمایه‌دار است. این دو طبقه اصلی جامعه در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند. یکی استثمار می‌کند و دیگری می‌خواهد زنجیرهای اسارت را پاره کند، کار مزدی را لغو نماید و تاریخ خود را بسازد. کارگران با آزادی خود از قید و بند سرمایه‌داری، کل جامعه بشری را آزاد خواهند کرد. سرمایه‌دار با استثمار و بهره‌کشی، مذهب، ناسیونالیسم، فاشیسم، برتری نژادی، تبعیض، تحقیر، جنگ و رقابت سرمایه‌داری‌اش زنده است در حالی که کارگران مساوات‌طلبان و سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، بدون در نظر گرفتن ملیت، جنسیت، رنگ پوست و زبان، بر همبستگی طبقاتی و انسانی آزاد و داوطلبانه تاکید دارند. این طبقه هیچ انسانی را بر انسان دیگر برتر نمی‌شمارد.

امروز شعار «زبان واحد، ملت واحد، کشور واحد» یا «خدا، شاه، میهن» شعارهایی ناسیونالیستی و مذهبی هستند که انسان‌های متمدن، کارگران، آزادی‌خواهان، هیچ نفعی در این شعارها ندارند. به دلیل این که این شعارها را ضد انسانی و مغایر با مدنیت و مدرنیسم و مساوات‌طلبی می‌دانند. این شعارها با کشتار و سرکوب خونین به مردم ایران تحمیل شده است. اگر مردم در انتخاب راه خود آزاد باشند، دوستی و همبستگی‌شان پایدارتر و بسیار عمیق‌تر خواهد بود.

مردم باید آزاد باشند که به زبان مادری خود بخوانند، بنویسند، شعر بگویند، ترانه بسازند و تدریس کنند. در عین حال زبان سراسری و یا یک زبان بین‌المللی دیگر مانند انگلیسی را نیز بیاموزند که به راحتی در عرصه‌های فرهنگی، علمی، تکنولوژی و همه دستاوردهای بشری در سطح جهان برخوردی فعال داشته باشند. یاد گرفتن هر زبان به همبستگی انسانی و رشد و تکامل و پیشرفت جامعه بشری و مدنیت کمک می‌کند. بنابراین انسان‌های آزادی‌خواه و چپ و سوسیالیست، با تمام وجودشان خواهان رفع هر گونه ستم ملی و فرهنگی و زبانی در ایران و هر کشور دیگری که توانایی داشته باشند، هستند. مسلماً زبان، برای روانشناسی، فلسفه و تحقیق علمی در مورد ماهیت انسان ضروری است.

امروز باید همه ساکنان ایران، در همه عرصه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، در یک رابطه برابر و یکسان و آزاد قرار گیرند تا بتوانند با همبستگی طبقاتی اجتماعی و سیاسی خود، به سوی ساختن جامعه‌ای گام بردارند که مرهمی بر زخم‌های گذشته‌شان باشد. به وجود آوردن چنین شرایطی مستلزم آنست که احزاب، سازمان‌ها، نهادهای فرهنگی، روزنامه‌نگاران و نویسندگان مترقی و مساوات‌طلب، در این مورد افکارسازی کنند و افکار و فرهنگ آزادی‌خواهانه را به یک جنبش اجتماعی تبدیل نمایند. در این میان نباید هیچ امتیازی به ملیت و زبانی داده شود. اساس برابری و مساوات‌طلبی و ساختن جامعه‌ای است که در آن همه مردم ساکن ایران بدون در نظر گرفتن ملیت و جنسیت و رنگ پوست و زبان، رابطه و همزیستی آگاهانه و داوطلبانه با هم داشته باشند. تجارب تاریخی به ما آموخته است که ایدئولوژی ناسیونالیستی و مذهبی به مثابه افکار عقب مانده بورژوازی نه تنها افکاری ارتجاعی هستند، بلکه عامل تبعیض، تحقیر، سرکوب و کشتار نیز می‌باشند. به علاوه مهم‌تر از همه در

کشوری مانند ایران، حداقل یک قرن است که کارنامه سیاه این گرایش‌ها، در پیش روی جامعه ما قرار دارد. قطعاً باید تاریخ نابرابری و اختناق را باید برای همیشه بست و به گورستان تاریخ سپرد. این کاری است که تنها از عهده و توان طبقه کارگر آگاه و متشکل و مبارزه طبقاتی هدفمند و همه انسان‌های آزادی‌خواه و مساوات‌طلب بر می‌آید.

حل مسئله ملی در تاریخ

مسئله ملی، در هر جامعه‌ای یکی از مسائلی است که اگر حل نشود، مشکلات جدی برای آن جامعه به وجود خواهد آورد. البته بورژوازی هر گونه مبارزه آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه مردم تحت ستم را تحت عنوان «تجزیه طلبی» و به خطر افتادن «تمامیت ارضی کشور»، به شدت سرکوب می‌کند. به عنوان مثال کاری که دولت‌های ترکیه، ایران، سوریه و عراق، با مردم کرد کرده‌اند. مسئله ملی، یکی از مسائل پیچیده در عصر حاضر است و هر چند که مقوله «ملت‌سازی»، در ابعاد یک قرن پیش نیست. اما مسئله‌ای است که بتوان نسبت به آن شانه بالا انداخت و به راحتی از کنار آن گذشت. چرا که این امر مستقیماً به سرنوشت انسان مربوط می‌شود و با مجموعه مسائل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ارتباط تنگاتنگ دارد. بنابراین باید با معیارهای انسانی جواب مناسب خود را بگیرد. خلاصه کلام هر کدام از طبقات اصلی جامعه، یعنی طبقه بورژوازی و طبقه کارگر، راه حل‌های خود را در این مناسبات دارند. با مراجعه به تاریخ و یادآوری تجارب نسل‌های قبل می‌تواند ما را در تشخیص این تفاوت‌ها و آلترناتیوی که باید از آن حمایت کرد، یاری رساند.

در طول تاریخ تا آنجایی که به طبقه کارگر و مارکسیست‌ها بر می‌گردد، نه تنها در این ستم‌ها هیچ گونه نفعی نداشته و ندارند، بلکه بر عکس، بر علیه همه جور و ستم سرمایه‌داری و از جمله ستم ملی هستند. آنان خواهان لغو هر گونه ستم و نابرابری و رعایت حقوق یکسان و برابر برای همه ملل و حق تعیین ملل تحت ستم به دست خویش هستند.

مارکس در نوشته‌های متاخرش (خصوصاً در نوشته‌های مربوط به ایرلند)، نشان داد که بورژوازی نه تنها به ترویج خصومت‌های ملی که در واقع به افزایش آن‌ها گرایش دارد. زیرا:

(الف) مبارزه قدرت‌های سرمایه‌داری برای کنترل بازارها، موجب تعارض می‌شود؛

(ب) استثمار یک ملت به دست ملت دیگر، دشمنی ملی پدید می‌آورد؛

(پ) شوینیسم یکی از ابزارهای ایدئولوژیکی است که بورژوازی را قادر به حفظ سلطه‌اش بر پرولتاریا می‌کند. (در باره تغییر جهان (مقالاتی در باره تغییر جهان) میشل لووی، ترجمه، حسن مرتضوی، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، تهران ۱۳۷۶، از مقاله مارکسیست‌ها و مسئله ملی، ص ۹۷)

مارکس در دهه ۱۸۶۰ آزادی ایرلند را شرط آزادی پرولتاریای انگلستان می‌دانست. مارکس در آثار این دوره خود در مورد ایرلند سه درونمایه را پروراند است:

(الف) تنها آزادی ملی ملت ستم‌دیده باعث محو تقسیمات و خصومت‌های ملی می‌شود و به طبقه کارگر هر دو ملت (ستمکش و ستمگر) امکان می‌دهد که علیه دشمن مشترک خود یعنی سرمایه‌داران متحد شوند؛

(ب) ستم بر ملت دیگر باعث تقویت هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی بر کارگران ملت ستمگر می‌شود. از نظر

مارکس «هر ملتی که ملت دیگر را تحت ستم قرار دهد زنجیرهای «بردگی» خویش را قوام می بخشد»؛
(پ) رهایی ملت ستمدیده باعث تضعیف پایه های اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی طبقات مسلط در
ملت ستمگر می شود و این امر در مبارزه انقلابی طبقه کارگر آن ملت، سهم دارد. (همان منبع، ص ۹۸ و ۹۹)
چنان که می دانیم رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۴ از معدود رهبران بین الملل دوم بود که در مقابل امواج
سوسیال-میهن پرستی که اروپا را با شروع جنگ در کام خود بلعید، به زانو در نیامد. رزا که مقامات آلمان او
را به خاطر تبلیغات انترناسیونالیستی و ضد نظامیگری به زندان انداخته بودند، در سال ۱۹۱۵ جزوه مشهور
«جونیس» خود را نوشت و مخفیانه به بیرون از زندان فرستاد. لوکزامبورگ در این متن می نویسد:
«سوسیالیسم به تمام مردم حق استقلال و اختیار آزاد برای تعیین سرنوشت خویش می دهد.» (همان منبع، ص
۱۰۶)

استالین صراحتاً از پذیرش امکان وحدت یا پیوستن گروه های ملی که در چهارچوب دولت چند ملیتی متفرق شده
بودند، سر باز می زند و می نویسد: آیا ممکن است در «چهارچوب» اتحادی ملی، گروه هایی را متحد ساخت که
چنین جداگانه رشد یافته اند؟... آیا قابل تصور است که مثلاً آلمانی های حوزه بالتیک و آلمانی های ماورا قفقاز
در ملتی واحد متحد شوند؟» البته پاسخ استالین این بود که این امر «غیر قابل تصور»، «غیر ممکن» و
«خیالبافانه» است. لنین بر عکس کاملاً از «آزادی گروه ها، شامل گروه های تمام جوامع بدون توجه به ملیت شان،
در هر دولتی» دفاع می کرد و به عنوان نمونه، دقیقاً از آلمانی های قفقاز، بالتیک و ناحیه پتروگراد نام برد.
لنین اضافه کرد که آزادی گروه های «ملی» از هر نوع در میان اعضای ملت که در نواحی مختلف کشور و حتا
در سراسر جهان زندگی می کنند، «غیر قابل بحث است و تنها از دیدگاهی کوتاه نظرانه و بوروکراتیک می توان
علیه آن بحث کرد». ... این تفاوت میان لنین و استالین بسیار تعیین کننده بود و به کانون کشمکش سخت بعدی
میان آن ها در مورد مسئله ملی در گرجستان (دسامبر ۱۹۲۲)، یعنی «آخرین مبارزه» مشهور لنین تبدیل
شد. (همان منبع، ص ۱۱۶ و ۱۱۷)

به نظر لنین، فقط حق جدایی «ملت ها»، موجب وحدت، همکاری و مشارکت آزاد و داوطلبانه و عاقبت ادغام
ملت ها می شود.

نروژ خودمختار تا سال ۱۹۰۵ به عنوان بخشی از سوئد، از وسیع ترین خودمختاری استفاده می کرد، ولی حقوق
برابر با سوئد را نداشت. تنها جدایی آزادانه آن عملاً برابری حقوق آن را نشان داد و به اثبات رساند (ضمناً توی
پرانتر اضافه می کنیم که همانا این جدایی آزاد پایه ای برای نزدیکی بیش تر و دموکراتیک تر مبتنی بر برابری
حقوق فراهم کرده است. (لنین در باره انترناسیونالیسم پرولتری، بنگاه نشریات پروگرس، سال ۱۹۸۴، ص ۷۹ و
۸۰)

اگر ما می خواهیم به سوسیالیسم وفادار باشیم، از همین حالا باید به تربیت انترناسیونالیستی توده ها پردازیم که
در ملت های ستمگر بدون تبلیغ آزادی جدایی برای ملت های ستمکش امکان پذیر نیست. (همان منبع ص ۸۶، در
ژوئیه سال ۱۹۱۶ نوشته شده است).

این چند نمونه کوتاه به بهترین وجهی راه حل کارگری و سوسیالیستی را نشان می دهد که به اندازه موجودیت و
حرمت انسانی با آلترناتیوهای بورژوازی تفاوت دارد.

نتیجه گیری

آیا در این زمان که رشد و پیشرفت تکنولوژی و ارتباطات که به طور غیر قابل تصویری در حال گسترش هستند؛ جهان، به یک دهکده کوچکی تبدیل شده است؛ می توان همچنان به افکار کهنه و قرون وسطایی ناسیونالیسم و مذهب آویزان شد؛ به ستم ملی ادامه داد و مردم را از ابتدایی ترین حقوق انسانی، یعنی اظهار وجود اجتماعی به زبان مادری و از آزادی های فردی و اجتماعی و برابری اش محروم ساخت؛ آیا عصر این گونه گرایش های ارتجاعی که به قرون وسطا تعلق دارد به آخر نرسیده است؟ جواب چندان مثبت نمی باشد! به دلیل این که نه تنها بورژوازی ایران، افغانستان، پاکستان، عربستان سعودی، عراق و... به شکل عریان تری انسان ها را با به کارگیری مدرن ترین سلاح های کشتار جمعی و ابزار شکنجه که در کارخانه های غرب متمدن تولید می شوند، به سبک قرون وسطایی سرکوب می کنند و در اسارت نگاه می دارند. اما بوژوازی غرب، هر چند که با مبارزه مردم آزادی خواه و کارگران مجبور شده تا حدودی آزادی های سیاسی و اجتماعی را بپذیرند و معیارهای حقوق انسانی را رعایت کنند، اما، هنگامی که به آفریقا و آسیا و اروپای شرقی می نگرند صرفاً منافع اقتصادی و سیاسی خود را در نظر می گیرند و کاری به وحشیگری های این رژیم ها ندارند. در واقع دفاع شان از امر رعایت «حقوق بشر»، جنبه شعاری داشته و از آن به عنوان اهرم فشار به حکومت های رقیب خود، استفاده می نمایند. در چنین شرایطی بازخوانی ایده های کلاسیک سوسیالیستی که عمیقاً آزادی و برابری انسان ها را مد نظر دارد که صد و یا صد و پنجاه سال پیش به نگارش در آمده اند، همین امروز هم برای علاج آمال دردها و آرزوهای انسانی و راه حل هایی که در مقابل جامعه بشری قرار داده اند، همچنان معتبر هستند.

امروز با توجه موقعیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، مقولاتی مانند خودمختاری، فدراتیو و حق تعیین سرنوشت، چاره و راه حل اساسی مردم تحت ستم نیست. به دلیل این که تاریخ فدراتیو در شوروی و یوگسلاوی سابق، نشان داده که آتش ستم ملی را می توان در زیر خاکستر نگاه داشت اما شکی نیست که با هر توفانی شعله ور خواهد شد. درگیری های خونین جمهوری آذربایجان و ارمنستان بر سر قره باغ، نمونه ای است که هفتاد سال بعد از انقلاب اکتبر شعله ور می گردد. جنگ داخلی یوگسلاوی و پاک سازی قومی در این کشور که به شکل فدراتیو اداره می شد، ریشه در وقایع بعد از جنگ جهانی دوم دارد. یا مسئله خودمختاری را در نظر بگیریم که جنبش بارزانی در عراق کسب کرده بود، هیچ دستاوردی برای مردم نکرد نداشت. به دلیل این که خودمختاری قوانین خاص خود را دارد که هر چند قدرت مرکزی در منطقه خودمختار ضعیف می گردد اما از یک طرف آرایش سیاسی و حقوقی با حکومت مرکزی طوری تنظیم می شود که دست حکومت مرکزی را باز می گذارد هر موقع اراده کرد مجدداً منطقه خودمختار را زیر یوغ و ستم خود قرار دهد و از سوی دیگر قدرت بخشی از حکومت مرکزی از بالا به ناسیونالیسم محلی سپرده می شود. که این بار ناسیونالیسم «خودی»، در بند و بست با حکومت مرکزی، مردم تحت ستم را به انقیاد بکشد. ده سال است که آمریکا و متفقین اش در کردستان عراق، به بهای کشتار و سرکوب مردم این کشور، سرنوشت مردم کرد در این منطقه را به دست جریان های ارتجاعی ناسیونالیستی و مذهبی بارزانی و طالبانی و حرکت اسلامی واگذار کرده اند. این جریان ها نه تنها با دولت های ایران و ترکیه بر علیه اپوزیسیون این دو کشور، توطئه و حتا دست به سرکوب مستقیم می زنند، از سوی دیگر

مردم کردستان عراق را به خاک سیاه فقر و فلاکت نشانده‌اند. امروز کردستان عراق، مرکز تاخت و تاز ارتش ترکیه، سپاه پاسداران ایران و دار و دسته‌های ناسیونالیستی و مذهبی شده است. معلوم هم نیست که این سرنوشت درناک تا کی ادامه خواهد یافت. مسلماً هیچ راهی غیر از این که مردم معترض گریبان خود را از سمومات زهرآگین ناسیونالیسم و مذهب رها سازند و به آن درجه از آگاهی سیاسی و اجتماعی برسند که خودشان مستقیماً سرنوشت و تاریخ خود را رقم بزنند، تا رسیدن به آن روز، وضع به همین منوال ادامه خواهد یافت و بهبودی در زیست و زندگی مردم محروم پدیدار نخواهد شد.

مرزهایی که به وجود آورده‌اند، اساساً مرزهایی نیستند که مردم در ساختن آن‌ها نقشی داشته باشند، بلکه بر عکس، مرزها را دولت‌های امپریالیستی برای تقسیم جهان در راستای منافع اقتصادی و سیاسی خود، تعیین کرده و دور انسان‌ها حصار کشیده‌اند. بعد از فروپاشی امپراتوری عثمانی، دولت‌های آمریکا، انگلیس و فرانسه، کشورهای کویت و عراق و سوریه و جمهوری ترکیه را به وجود آوردند. مردم کرد را بین چهار کشور تقسیم کردند. آذربایجان و بلوچستان، هر کدام بین دو کشور تقسیم شده است. کره را با جنگ و کشتار به دو کشور تقسیم نمودند. سر کشمیر بعید نیست که روزی بین هند و پاکستان جنگ اتمی رخ دهد. دیوار برلین را ساختند و مردم را به زور از هم جدا کردند. اسرائیل با حمایت آمریکا، از طریق جنگ خونینی مردم فلسطین را کشتار کرد و از خانه و کاشانه‌شان بیرون راند و هنوز هم دست از کشتار مردم فلسطین بر نمی‌دارد. اعراب، با این که زبان و فرهنگ مشترک دارند، در حصارهای مختلفی محصور هستند. در هیچ کدام از این کشور سازی‌ها و مرز کشیدن‌ها نه تنها کسی نظر مردم را نپرسیدند، فراتر از آن هر گونه اعتراض را نیز با وحشیانه‌ترین شکلی سرکوب کردند. این جدایی‌ها و مرزها کاذب در حالی که امکانات زیادی برای عبور سرمایه‌ها و توپ و تانک‌ها به وجود می‌آورند در عوض انسان‌ها را از هم جدا می‌کنند. این‌ها همه آلترناتیوهای سرمایه‌داری هستند که غیر از نابودی انسان‌ها و زیر سؤال بردن حرمت انسانی، نفع دیگری برای مردم محروم و زحمتکش ندارند.

رفع ستم ملی دو راه بیش‌تر ندارد:

الف) به رسمیت شناختن کلیه حقوق مردم تحت ستم به عنوان شهروندان متساوی‌الحقوق و یکسان با دیگر شهروندان کشور.

ب) اگر مردم تحت ستم باز هم می‌خواهند به هر دلیلی جدا شوند شرایطی به وجود آورد که کلیه گرایش‌ها در یک فضای آرام و آزاد سیاسی نظریات خود را تبلیغ کنند و سپس فراندوم در بین مردم تحت ستم برگزار شود. اگر در چنان شرایطی اکثریت این مردم، رای به جدایی و تشکیل دولت خود دادند، حق طبیعی‌شان است که بدون جنگ و خونریزی جدا شوند. این راه حل مردم متمدن و آزادیخواه در رابطه با رفع هر گونه ستم ملی است.

نهایت امر فدرالیسم مردمی را که با همبستگی انسانی در کنار هم برای آزادی و برابری و عدالت اجتماعی علیه رژیم جمهوری اسلامی مبارزه می‌کنند در مقابل هم قرار می‌دهد و وارد کشمکش‌های قومی می‌کند که نهایت به جنگ و خونریزی منتهی می‌گردد. نمونه تاریخی این فاجعه انسانی را نه تنها در کشورهای عقب‌مانده بلکه در قلب اروپا، در یوگسلاوی سابق هم شاهد بودیم. این فاجعه میلیون‌ها انسان را به خاک سیاه نشانده است. معلوم

نیست که چند دهه طول خواهد کشید تا کین و دشمنی و زخم‌های عمیقی را که این جنگ قومی و مذهبی بر پیکر جامعه انسانی وارد ساخته است بهبود پیدا کند.

فدرالیسم، تقسیم کشور بر اساس قومیت است. این تقسیم‌بندی کاملاً مغایر با همبستگی طبقاتی کارگران و به ضرر کل جامعه است. به همین دلیل اولین آسیب را از تقسیم‌بندی انسان‌ها بر اساس قومیت، طبقه کارگر خواهد دید. چرا که در صفوف طبقه کارگر شکاف، تفرقه و جدایی می‌اندازد. بنابراین طبیعی است که کارگران و سوسیالیست‌ها از دیدگاه منافع طبقاتی و منافع کل جامعه، مخالف طرح‌های ارتجاعی از جمله فدرالیسم و خودمختاری باشند؛ از حق شهروندان برابر دفاع کنند و بر علیه کلیه نمودها و قوانین تبعیض‌آمیز و عظمت‌طلبانه باشند.

تصور کنید اگر طرح فدرالیسم و خودمختاری در ایران، واقعیت پیدا کند مردمی که در تهران دوازده میلیونی زندگی می‌کنند، چه سرنوشت و حال و روزی پیدا خواهند کرد؟ چگونه محلات و مناطق این شهر عظیم بر اساس «قومیت» تقسیم خواهند شد؟ حتی مردم در رفت و آمدهای روزمره و عادی‌شان با چه مشکلات و موانعی روبه‌رو خواهند شد؟ در چنین شرایطی مسلمانان و شخصیت‌هایی که مردم را بر اساس قومیت تقسیم می‌کنند، اگر موقعیت اعمال سیاست‌های خود را پیدا کنند در هر قدمی که در جهت پاکسازی قومی برخواهند داشت دریایی خون راه خواهند انداخت و مدنیت جامعه را نابود خواهند کرد. تجارب تاریخی بسیار آموزنده هستند. برای مثال ساریوو، یکی از زیباترین شهرهای اروپا بود که جریان‌های ملی و مذهبی گام به گام کشمکش‌های خود را به درگیری‌های خیابانی کشیدند، سنگ‌بندی‌های مختلفی را به وجود آوردند؛ بر سر هر کوی و برزن توپ و گلوله ریختند؛ این شهر زیبا را ویران ساختند و به شهر مردگان تبدیل نمودند. یا مثلاً نرده را در نظر بگیریم که بعد از انقلاب، چگونه با تحریکات اولیه دار و دسته ملاحسنی، نخست شهر را به بخش‌های ترک و کرد تقسیم کردند، سپس میتینگ حزب دموکرات را در میدان ورزشی این شهر به خاک و خون کشیدند و جنگ تمام عیار راه انداختند.

کردستان عراق را مثال بیاوریم. بیش از یک دهه است که این منطقه در حاکمیت دو جریان بزرگ کرد، یعنی حزب دموکرات، به رهبری بارزانی و اتحادیه میهنی به رهبری جلال طالبانی است که اتفاقاً هر دوی این جریان مدافع فدرالیسم در عراق هستند. در حالی که بعد از جنگ‌های خونینی منطقه را بین خود تقسیم کردند. شهر اربیل مقر مرکزی حزب دموکرات و سلیمانیه مقر مرکزی اتحادیه میهنی شد. در حالی که کل این منطقه کردنشین است. اگر قوم دیگری در آن جا بود یک جبهه هم آن‌ها باز می‌کردند. جنایات این جریان‌ها بر علیه مردم کرد، کم‌تر از جنایات حکومت‌های عراق، ترکیه، سوریه و ایران نبوده است. این تجارب تاریخی در واقع اثبات می‌کند که معیارها باید بر اساس انسان‌دوستی و آزادی و برابری باشد نه بر اساس قومیت و ملیت و مذهب.

مهم‌تر از همه طرح‌ها، نقشه‌عمل‌ها و قطعنامه‌هایی که برخی از احزاب و سازمان‌های ایرانی در کنگره‌هایشان تصویب می‌کنند حقیقتاً از پایگاه اجتماعی چندانی برخوردار نیستند. این طرح و قطعنامه‌ها فقط کارکرد درون سازمانی دارد. زیرا که این طرح‌ها در میان مردم ایران، جایگاهی ندارند. مردم عمیقاً خواهان آزادی و برابری و رفاه اجتماعی هستند. «ملیت»‌های مختلف ایران، نسبت به همدیگر خصومتی ندارند بلکه کین و مبارزه آنان بر

رژیم‌های سرکوبگر (چون رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی) است که با سیاست‌های ارتجاعی خود تحت عنوان «حفظ تمامیت ارضی» مردم را سرکوب کرده و هنوز هم می‌کنند و با سیاست‌های فاشیستی و نژادپرستانه، حتا اجازه نمی‌دهند مردم با زبان خود بخوانند و بنویسند. طیف سلطنت طلب در حالی که ۲۳ سال از سرنگونی حاکمیت‌شان می‌گذرد هنوز هم وقتی حق مردم کرد، ترک، بلوچ، عرب، ترکمن و غیره به میان می‌آید ناسیونالیسم و فاشیسم عظمت طلبانه‌شان گل می‌کند و علیه این مردم تحت ستم شاخ و شانه می‌کشند. بنی‌صدر، رییس جمهور سابق رژیم جمهوری اسلامی هم هنگامی که چنین بحث‌هایی می‌شود با سلطنت طلبان هم زبان می‌شود. معیار این جریان‌ها معیار عقب مانده ملی و مذهبی است که در عین حال تولید کننده کین و دشمنی و رقابت ملی و مذهبی متقابل است. اساسا هر گونه تلاش «ملت» حاکم برای یکسان‌سازی اجباری، در عمل منجر به رشد ناسیونالیسم قومی و جدایی می‌شود. ناسیونالیسم قومی بر اساس دوست داشتن خودی، خصومت و دشمنی با ملیت دیگر را دامن می‌زند. در جهان مدرن سرمایه‌داری امروز تراشیدن «هویت قومی» به غایت کهنه و عقب مانده است. هویت انسان متمدن و مدرن، هویت آزاداندیشی است. در نزد انسان‌های مساوات طلب و آزادیخواه، هویت «قومی» و «ملی» و «دینی» تاریخا به گذشته تعلق دارد و منسوخ شده به حساب می‌آید. مقوله ملی‌گرایی و مذهب، هر دو پشت و روی یک سکه هستند. معیار و ارزش‌گذاری انسانی که با هر گونه تبعیض و نابرابری مخالف است نه قوم‌پرستی و مذهب، بلکه بر عکس انسان‌دوستی و مدنیت و آزادی است. این مردم بر علیه هر گونه تبعیض و نابرابری هستند. اکثریت مردم ایران می‌خواهند حق شهروندی برابر، بدون در نظر گرفتن ملیت، قومیت و جنسیت وجود داشته باشد. آزادی و برابری فرهنگی و زبان در قوانین و در عمل باید به رسمیت شناخته شود و برابری حقوقی و قانونی تا رسیدن به آزادی‌های فردی و اجتماعی واقعی مورد تبلیغ و ترویج قرار گیرد.

اکثریت مردم ایران هیچ مشکلی ندارند که همسایه و همکارشان کرد، فارس، ترک، لر، گیلک، ترکمن، قشقایی، بلوچ، عرب، افغان و غیره باشد. در حالی که اگر مشکلی هم وجود نداشته باشد، جریان‌ها عقب مانده و ارتجاعی که به شکل راسیستی انسان‌ها را به قومیت و مذهب تقسیم‌بندی می‌کنند، مشکل را به زور می‌تراشند. برای این که در یک جامعه آزاد و برابر، جریان‌ها ناسیونالیستی و مذهبی موضوعیت و موجودیت خود را از دست می‌دهند. به همین دلیل این جریان‌ها و شخصیت‌ها زندگی سیاسی خود را مدیون کشمکش‌های قومی، ملی، مذهبی، جنگ داخلی و پاکسازی قومی هستند. وضعیتی که بیش از دو دهه است در افغانستان جریان دارد. حتا دولت‌های به اصطلاح متمدن غرب که با لشکرکشی و بمباران شهرها و دهات این کشور می‌خواهند رژیم ضدانسانی و تروریستی طالبان را بر دارند؛ آلت‌رناتیو حکومتی‌شان، ائتلافی از دار و دسته‌های مذهبی از جمله بخش «میانه رو طالبان» و دیگر قومیت هاست. در میان این جریان‌ها و افکار حکومت‌های رسمی غرب جریانی و شخصیتی را نمی‌توان یافت که از مدنیت و سکولاریسم در این کشور فلاکت زده حرفی به میان بیاورد.

با در نظر گرفتن این واقعیت‌های تلخ و تراژدی‌های انسانی در تاریخ جوامع بشری، همه جریان‌ها و نهادها و شخصیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وظیفه انسانی و اجتماعی دارند که به طور پیگیر و مداوم، راه حل خودمختاری و فدرالیسم و گرایش‌های مذهبی را که انسان‌ها را براساس قومیت و مذهب تقسیم‌بندی می‌کنند؛

بین انسان تفرقه، خصومت و دشمنی می‌اندازند نقد و افشا کنند و توجه افکار عمومی را به همبستگی انسانی و مبارزه طبقاتی بر علیه رژیم بورژوا اسلامی جلب نمایند؛ و بحث‌های عمیق و پایه‌ای علمی را در جهت ساختن جامعه‌ای آزاد و برابر که در آن هیچ‌گونه برتری ملی و مذهبی وجود نداشته باشد بلکه بر عکس همه انسان‌ها با برخورداری از حق شهروندی مساوی در کنار زبان سراسری کشور، زبان‌های محلی نیز از آزادی کامل و بدون تبعیض برخوردار باشند، کانالیزه نمایند. به علاوه باید راه‌های چگونگی اختصاص امکانات ویژه به مناطق محروم کشور، نظیر بلوچستان و کردستان و... جست‌وجو شود تا بدین ترتیب عدالت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در سراسر کشور، به مسئله و مشغله روز تبدیل شود.

توضیح: این مطلب برای اولین بار در نشریه شهروند کانادا، در سه شماره به تاریخ اول دسامبر، ۷ دسامبر و ۱۴ دسامبر ۲۰۰۱، به چاپ رسید.